

آن ها دوبار، کشته شده اند

محمد علی اصفهانی

www.ghoghnoos.org

آن ها دوبار، کشته شده اند. یک بار برای فتح قدس از طریق کربلا، با سلاح های اسراییلی و آمریکایی و روسی. و یک بار برای فتح دانشگاه از طریق گور های ناخواسته، با بیل و کلنگ بسیجی. بسیجی پی که در شرایطی دیگر، می توانست یکی از خود آن ها باشد شاید. و در هر دو بار، به دست یکی: همان کس که بساطش را بر استخوان های درهم کوبیده شده ی در جنگ ها، و یا در شکنجه گاه ها (فرقی نمی کند) می چیند. و بعد، چوب حراج را بلند می کند که: - برای بهترین خریدار! و فروشنده، یکی است در چشم؛ و هزاران است در چشم انداز. تا، کجا را چشم انداز بگیریم. و باز: یکی شده باهم، در چشم انداز. تا «یکی» را چه بگیریم...

- آی خریداران! بشتابید. ما کسانی داریم که در راه ما جان می دهند. با چشم های بسته. و ای بسا از آنان نشان، با چشم هایی باز، اما کبود و سرخ و گرفته از جلسه ی افیونی که در کام جانشان فرو ریخته ایم: «به روی سینه و پشت بسیجی نوشته: یا شهادت یا زیارت».

یا:

«خلق جهان بدانند...»

و برای هر کدامشان، آخوندی معمم، یا آخوندی بی عمامه، پیشاپیش، هم «رجز» نوشته است؛ و هم «وصیت نامه». کسی چه می داند؟ شاید شهید شد. و معمولاً هم همینطور می شود. وقتی شهید شد، خودش را یا استخوانش را - استخوان در هم شکسته در جبهه های یک جنگ، یا در شکنجه گاه های یک دوستاقیان را، به حراج می گذاریم. و وصیت نامه اش را. و تا زنده است، رجز هایش را البته. رجز هایمان را یعنی.

شاید هم به حراج نه. به مزایده و مناقصه. بله. نه «شاید». که حتماً. به مزایده و مناقصه. ما آدم می گذاریم به مزایده. و قدرت می گذاریم به مناقصه. قدرتی که داریم و افزون می خواهیمش.

یا قدرتی که نداریم و در پی آنیم.

اگر می خواهید با کسی بسازید، ما هستیم. شعارها فرق می کنند هرچند. صحنه گردانان فرق می کنند هرچند. به حراج گذارندگان فرق می کنند هرچند. و به مناقصه و مزایده گذارندگان.

و حالا بگذار ما به آن که بسیجی های کشته را به دست بسیجی های زنده، مدفون می کند نگاه کنیم فقط اما. و آن بقیه را بگذاریم برای زمان مناسب که گفته اند: هرسخن، جایی و هر نکته، مقامی دارد.

چرا دانشگاه؟

هرچه هست، زیر سر همین دانشگاه است. امام راحل، چنین فرموده است. مگر نه؟
و دانشگاه، باید «حوزه» شود. امام راحل، چنین خواسته است. مگر نه؟

و دانشگاه را اول می بندیم. برای مدت های مدید. و پاکسازی می کنیم.
و بعد، وقتی که باز کردیمش، باز همان دانشگاه است. با همان فتنه ها. اصلاً خاصیت دانشگاه - این تحفه ی غرب - این است که هرچه هست زیر سر اوست. پاکسازی شده و پاکسازی نشده.

دانشجو را در خوابگاهش، از بلندی به زمین می افکنیم. با وضو و ذکر و دعا که:
- خدایا! این قربانی را از ما بپذیر!
سودی نمی کند.

می گیریمش پس. و به زندانش می افکنیم. که زندان ها در عهد ما دانشگاهند.
سودی نمی کند.

و باز، حکایت از نو.

و از نو...

- دانشگاه را گورستان کنید! در گورستان، مردگانند. و مردگان، خاموشند.
اما نکند دانشگاه - این موجود ناشناخته - بلیه ی دیگری هم داشته باشد؟
زنده کردن مردگان!

و دارد. دانشگاه، نمی تواند گورستان باشد. چون مرده هایی را که در آن دفن می کنند زنده می کند.
و می فرستدشان مثلاً به جلو در مجلس تا خودشان را به آتش بکشند که:
- چرا آن روزها که برایتان جان می دادیم عزیز بودیم، و حالا ما نان شب نداریم و شما در کاخ هایتان

به ریش ما می خندید؟
خبرش را که همه خوانده ایم. در همین روز ها. روز های بد.

نمی دانم. شاملو اگر زنده بود امروز، شاید می گفت:

آنک گورکنانند
نه در گذر گاه ها مستقر
با ساطور خونین.
که در دانشگاه ها نشسته بر خاک
با بیل ها و کلنگ ها... *

نمی دانم. پس آن ها را از او با خود زمزمه می کنم که می دانمشان. شعری که زندگی را نه زیستن
در قالب ها، که از خویشتن خویش بارویی پی افکندن می داند. چرا که:
غافلان، همسازند.

تنها توفان
فرزندان نا همگون می زاید. **

و شعری که مرگ را به هیچ می انگارد. مگر:
در سرزمینی که مزد گورکن
افزون از جان آدمی است.

راستی، مزد این گورکنان دانشگاه ها چند است؟ به اندازه پی هست که ناچار نباشند که فردا، یا پس
فردا، در بهارستانی، خزانستانی، جایی، خود را به آتش بکشند؟

هرگز از مرگ نهراسیده ام
اگر چه دستانش
از ابتدال
شکننده تر بود.
هراس من باری
همه از مردن در سرزمینی است
که مزد گورکن
افزون از جان آدمی است
جستن
یافتن

و آنگاه
به اختیار، گزیدن
و از خویشتن خویش
بارویی پی افکندن
اگر مرگ را
از این همه ارزشی بیشتر باشد
حاشا
حاشا
که هرگز از مرگ
هراسیده باشم. ***

۸ اسفند ۱۳۸۷

* آنک قصابانند / در گذرگاه ها مستقر / با کُنده و ساطوری خون آلود

(شاملو: در این بست)

** شاملو: خطابه ی تدفین

*** شاملو: آیدا در آینه (از مرگ... دی ماه ۱۳۴۱)

شاملو، بعدها، در عصر ملایان، این شعر را، این طور هم نوشت، و این طور هم خواند:
هراس من باری / همه از مردن در سرزمینی است / که مزد گورکن / از آزادی آدمی / افزون باشد.
و طبعاً او که تک تک کلمه هایش را، و تک تک تصویرهایش را، در شعرهایش سبک و سنگین می کند،
می داند که در یک تعبیر صرفاً زیبایی شناسانه با نگاهی به ساختمان تصویر، و به موسیقی هجایی
کلمات، این روایت موقت و مقطعی، به آن روایت اولی و دائمی - که یکی از زیباترین و ماندنی ترین
شعر های او را می سازد - خدشه وارد می کند. اما باکیش نیست. چرا که مفهوم «آزادی» در تار و
پود ذهن او، آنچنان معادل «بهای جان آدمی» است، که به چنین «فدا»یی می ارزد. در این باره، قبلاً
به تفصیل، سخن گفته ام. در اینجا:

<http://www.ghoghnoos.org/honar/honarg/honarg01/shamloodisc.html>